رضا طاهری بشار

تراژدی مرگ بردیا

تراژدی مرگ بردیا

نوشته:

رضا طاهری بشار

چهره های نمایش

بردیا: فرزند بزرگ خانواده بهارمست
مینا: فرزند دوم خانواده بهارمست
پاشا: کوچکترین فرزند خانواده بهارمست
مادر: مادر خانواده
پدر: پدر خانواده
مرْوَست: نزول خور و آشنای قدیمی خانواده
فرنْ: نامزد بردیا
خدمتکار ،همراهان و کسان دیگری که گاه می آیند و می روند.

پرده یکم

صحنه یکم

[خانه باغی در تهران ،اتاقی با نگاره های کهن و قاب عکس های خاتم کار بر در و دیوار آویخته ،با میز و مجسمه هایش و دو صندلی بر کناره و دو پنجره رو به حیاطی ناپدید و دو در در دو سوی آن که یکی به حیاط و دیگری به اتاق در بسته کنار که گاه به کار نمایش خواهد آمد ،باز می شود]
[اندکی سکوت بی هیچکس ،مروست از در پشت می آید ،کمی درنگ، چرخی می زند ،روی صندلی چرمی قدیمی می نشیند و نرمانرم برمجسمه ای که از روی میزبرداشته است دست می کشد و باز بر می خیزد و برنگاره کهن آویخته برکناره با حسرت می نگرد و در گوشه کنارش کند و کاو می کند]

مروست [زیر لب]بس است ،بس[خدمتکار پشت پنجره رو به اتاق می آید و نیم نگاهی می کند و می رود ،سپس پاشا می آید و بر چارچوب در می ایستد، مروست هنوز محو و چرخ زنان که ناگه پس می رود و گوشه می گیرد]

پاشا باز چی؟

مروست خاکسارم آقا پاشا، فقط خواستم سری به جناب بهارمست بزنم و همین[می خندد و دستانش را می گشاید]همین و بس

مینا [از کنار پاشا می گذرد و پشت به مروست نگاره را می نگرد]باز چی؟

مروست [با شیفتگی مجسمه را بالا برده و در نورش می نگرد]هیچ

[مجسمه به دست سوی در می رود]هیچ

پاشا خبر تهدید هایت به گوشم رسیده است[از پشت مجسمه را می گیرد]دیگر هیچکدام از اینها فروشی نیست ،نه گرو، نه وثیقه[رسا]نه

مروست [سر می افگند]ارادت مخلصانه دارم آقا پاشا ،هرچی امر بفرمایید

مینا [شرمگین بر کناره نگاره می زند]برای این ...

پاشا [خشمگین سویش می رود]مینا

[خواهر از ترس کنارتر می رود]دیگر چیزی برای فروش و گرو نیست

مروست [کنارش می رود و گردش می گردد ،طمع کارانه و به آرامی]اصلا نیازی به این حرف ها نیست، به شخصه ارادت ویژه ای به خاندان کهنسال و خوشنام شما دارم، سالهاست که در خدمت این خانواده توانمندم، متوجهید که ،خودتان که شاهدید ،سالهاست

[سرش را نزدیکتر می آورد]

دست کم هزینه سفر یک ماهه کامل و با مخلفات اروپای شما با من[دسته چکی در می آورد]بنویسم؟

پاشا [مردد]تهدید کردی که چک هایم رابه اجرا می گذاری

مروست دروغ است ،فقط دروغ[کرنش می کند]من که همیشه با بهار مست ها کنار آمده ام[زمزمه وار]یک پیشنهاد جدید هم هست که به شما قول می دهم اگر حمایتش کنید...[دسته چک را تکان می دهد]

مینا [کنار پنجره بیرون را می نگرد]تو و چند نفر مثل تو همه چیز را اندک اندک بردند ،آن همه ملک و زمین ارث سالیان ذره ذره آب شد و رفت که رفت[به آرامی]سالهاست

مروست [سر می افگند ،با لحنی ترسناک و قاطعانه]بنویسم [درنگ] جناب پاشا

مینا [باز کنار نگاره می رود و نرم بر آن دست می کشد]برای ...برای گرو این تابلو رنگ و روغن قدیمی [امضا را بسختی می خواند] کار کمال الملک چقدر؟

پاشا [مردد و خشمگین]چیزی از خانه بیرون نمی رود[مروست دسته چک را می بندد و بر می خیزد، مجسمه را از روی میز بر می دارد و سوی در می رود]

مینا پاشا

پاشا	آن را کجا می بری؟[کشاکشی برای مجسمه ولی مروست پیروزتر است، بردیااز پشت پنجره شان می نگرد]

مروست	[خشمگین]دیگر پول نمی خواهید؟[رو به پاشا]هنوز مختصر نه چندان اندکی بدهی از بدهکاری پیشین و شخصی جناب عالی ،جدا از بدهکاری کهن و بسیار پدر ارجمندتان مانده است[قاطع سوی مینا می گردد]و همسرتلاشگر بزرگوار سرکارخانم هم که هنوز مانده قبلی را با سود مربوط تسویه نفرموده اند[پاشا مجسمه را رها می کند]بنویسم؟[پاشا با مشت های گره کرده سویش می رود و ناگه مستاصل می ایستد، بردیا می آید]

بردیا	باز از مروست پول قرض کردید؟

مروست	[دسته چک را می بندد، بر می خیزد و کمی پس می رود]

چیزی نیست که، رقمی نیست آقا بردیا، سر جمعش را هم حساب کنید مبلغی نمی شود

پاشا	[بی توجه به بردیا شیشه شراب را از گوشه بیرون آورده است ،می ریزد و می نوشد و بر صندلی می نشیند]

این نزولخور پدرسگ را باید کشت[بردیا دستش را به نشانه خاموشی پاشا بلند می کند]

بردیا	[آرام به مینا می نگرد]

شوهرت باز به حساب خانواده ما از این پول گرفته است؟

مینا		آخر برای سرمایه گزاری در کار جدیدش...
مروست		[خاکسارانه پیش می آید]قابل دار نیست آقا، اصلا مبلغی نیست، الان هم که دستشان خالی است ،همه را به حساب اعتبار جناب بهار مست بزرگ می گذارم تا هر وقت که داشته باشند
بردیا		[آرام و نرم و انگار در رویا]می خواهی این خانه قدیمی را هم بالا بکشی؟
مروست		[راست در چشمان بردیا می نگرد]تا هر وقت که داشته باشند[پشت به بردیا، مجسمه را رو به نور می گیرد و اندکی می نگرد و بر میزش می نهد و سمت در می رود]با پدرت دوست سالیانیم ،ایشان حسن نیت مرا درک می کنند
بردیا		می خواهی این خانه قدیمی را هم بالا بکشی؟
پاشا		[شراب می نوشد]او را باید کشت
مروست		[لبخندزنان سر می گرداند]
با احترام خدمتتان عرض کنم که حتی اگر روزی به هر روشی نباشم، باز برگه طلب های ناچیز من دردست همکارانم سوخت نخواهند شد
مینا		[با محبت تمام دستان بردیا را می گیرد]بردیا
مروست		[به زمزمه]اگر نیاز به پول بیشتر و بیشتر برای بیمار ارجمندتان داشتید، شاید مثلا برای هزینه بستری طولانی مدت در یک بیمارستان معتبر خارجی، البته من در خدمتم
[می رود]

مینا [شتابزده با شوهرش تماس می گیرد]سلام، بله [عصبی] بله ،از سر رسید چک تو چیزی نگفت ،فعلا که رفت [رسا] رفت

[تلفن را قطع می کند ،صحنه تاریک و تاریکتر و سپس اندک اندک روشن می شود]

بردیا [تنها ایستاده در میان، سپس زنگ تلفن و آوای در فضا منتشر]تا کی زنگ و تماس و نامه ،هشت ماه گذشت فرن/ هشت ماه رنج/ هشت ماه سخت ،خیلی سخت

فرن باید تصمیم بگیری

بردیا دلم عجیب گرفته است ،درک می کنی؟بریدم، پاهایم پیش نمی روند و در مطلق هشیاری دست و پا می زنم

فرن حرف ،حرف...حرف های همیشه

بردیا نمی توانم رهایشان کنم

فرن [سرد]از نامزد ابدی بودن خسته ام/ خسته تر از تمامی خستگان جهان/ از سرگردانی همیشگی/ از انتظار/ از رویای آرامشی که نیست[پریشان می خندد]مشکلاتی بی پایان که هرگز به آخر نمی رسند[درنگ]

هرگز

بردیا قبلا دست کم می دانستم که تهرانی و نزدیکی، که هستی بر همین کناره ها اما حالا...

فرن زودترتصمیمت را بگیر

[بوق پیوسته قطعی تلفن]

بردیا		تصمیم؟[نرمانرم]گاه گاه پای نامه ها و تلفن ها را
می برم
اما کمی بعد– نیمه شب– عرق بر تن نشسته از
خواب می پرم و تا بامداد، تا زمانی که به سرکارم
بروم، در حیاط درندشت و در دل شاخه و برگ
درهم تنیده راه می روم و پریشانم، هی راه می روم
ومی چرخم ومی روم اما آخر قطعشان می کنم و تا
ابد خاموش می نشینم، تنها در خیال
[بردیا سوی میز می رود و می نوشد ،نیم مست و
لرزان و غرقابه خیال کنار پنجره می رود، مینا می
آید]

مینا		بردیا[بر کناره میز می زند]

داداش

بردیا	[انگشتش را ماشه می کند و کنار شقیقه اش می
گذارد]تق[بلند می خندد]تق[ناگهان آرام]هیچ[بر صندلی راحتی دراز
می کشد]

مینا		خبری نیست؟ تغییری نکردی؟

بردیا نه[سر را رها می کند]انگار چنگ زدن باد[سرش را بر می گرداند]ازش خالی خالیم، منتشر در فضای بیکران[دستها را مشت می کند]سنگدل

مینا [می نشیند]باز همان کابوس ها؟

بردیا بیشتر[با خنده]خیلی بیشتر، دست و پا زدن های بی نتیجه در دریای پر آشوب همواره در گرداب های بی پایان ...[عصبی می خندد]ذهن[تند بر می خیزد]باید بروم

مینا [دستش را می گیرد]خب...شرایط ما چند وقتی هست که خیلی سخت شده است ولی...

بردیا شرایط ما خیلی وقت است که خیلی سخت است[آرام می گیرد ودستان را می گشاید و چشمانش را می بندد]کابوس ها رهایم نمی کنندچشمهایش رهایم نمی کنند[انگشتانش را ماشه می کند وکنار شقیقه می گیرد و انگار شلیک می کند]

آه، چشمهایش[مینا می رود]

صحنه دوم

[مادر قاب های خاتم را یک به یک گرد گیری می کند ،خدمتکار می آید]

خدمتکار [سرد و بی اعتنا]بازآقا حالشان خراب شده است[درنگ]خانم ،کارفرمای جدیدم از من خواسته که هرچه زودتر با رضایت نامه ...

مادر حالا نه

خدمتکار خانم

مادر [انگار در خیال و با آرامش قاب خاتم کوچکی را پیش چشمانش می آورد و گرد گیری می کند]شاید فردا، یک روز بهتر ،یک وقت دیگر[مادر سمت در می رود که بردیا می آید و کنارش می کشد]

بردیا دست دست نکن، باید زودتر کاری کرد

مادر الان فشار برایش مثل سم است

بردیا [مروست را همراه پاشا در گذار می بیند]وضعیتمان خوب نیست مادر

مادر [استوار و انگار با خود]درکش کن ،پدرت هم می خواهد کاری کند و خواهد کرد
[درنگ]سالهاست که می خواهد
[می روند]

صحنه سوم

[اتاق کنار]

پزشک [نبض بیمار در کف]نسخه های قبلی را تجدید کردم[بر می خیزد]با یکی دو تغییرکوچک

پدر تازه..[سرفه سخت]تازه...

پزشک [کنار بردیا می آید و آرام سرش را پیش می آورد]اصلا هیجان زده اش نکنید

بردیا [با خود]نباید به او فشار بیاوریم ،نباید

پزشک [دست بر شانه بردیا می نهد]
آرامش ،دوستان عزیز

پدر نسخه آخرت انگار جواب داده است ،درد سینه ام کمتر شده است و لرزش دست هایم افتاده اند[سرفه]ببین[رو به مادر دستانش را بالا می آورد]ببین
[می خندد]چیزی نیست/ دیگر هیچ

مینا [پیش می آید]البته[با محبتی راستین کنارش می نشیند و دستانش را می گیرد]خدارا شکر

پدر چون کوه استوار

پزشک [نیم کرنشی می کند]جناب بهار مست[می رود]

پدر [می خندد ،با هیچکس]تازه دیگر وقتش است که سرمایه گذاری سنگین سال پیش من دراکتشاف معدن گل کند و سیلاب پول همه خانواده را با خود ببرد

مینا [کف دست پدر را آرام می بوسد]شوهرم بازگیر افتاده است[به زمزمه]فقط اگرآن مبلغی که ماه پیش قولش را داده بودید..

پدر [انگار با خود]سیلاب بی پایان

پاشا [کنار پنجره]جناب بهار مست دست و بال من هم عجیب خالی است

مینا همه بدهی های قبلی را هم یکجا بازخواهدگرداند

پاشا [کنار پدر می آید]قرض گرفتم و باید برش گردانم

پدر [ناگاه بی خود وذوق زده]

یک طرح جدید به من پیشنهاد شده که...[با صدای بلند]

وای ،شاهکار است

مادر بهار مست

بردیا پدر

پدر [به زنش می نگرد]این یکی دیگر رودست ندارد ،حتی اجداد اشرافییم هم هیچ وقت نزدیک کاری به این عظمت نشده بودند

بردیا [خشمگین]پدر

پدر هکتارها هکتار زمین[مادر می رود ،پدر برتخت می نشیند و با انگشت سمتی را نشانه می رود]پسر عموهای قدرتمند مغرور درخششت را خواهند دید و به افتخارت کف خواهند زد

بردیا سالهاست که با آنها رفت و آمدی نداریم

پدر [با خود]درخششت چشم هایشان را خیره خواهد کرد[رسا]همه چشم ها را[انگار ورای بردیا را می

نگرد]این طرح شاهکار است بردیا ،همیشه گفتم فقط خاک است که آدم را از زمین بلند می کند

بردیا پدر بس کن

مینا [شتابزده]نصف آن مبلغ هم بود ،بود ،دست کم بعضی از چک هایی که دست این و آن دارد را می پردازد

پدر هکتارها زمین بایر که جاده جدید خروجی شهر از آن عبور خواهد کرد[سرفه سخت]زود ،خیلی زود[صدای مروست از پس]

مروست عالی است[از گوشه بیرون می آید وکرنشی می کند]جناب بهار مست ،من همیشه در خدمت شما هستم ،به ویزه اگر برای همچین طرح بزرگ و آینده داری که...

بردیا تو..[خشمگین بسویش می رود]

مروست [بی اعتنا]بازده شگفت انگیزی خواهد داشت

پدر بردیا جانشینم خواهد شد

پاشا همیشه بردیا

پدر [رو به مروست]می دانی که مدرکش را با بهترین نمره گذرانده است

مروست [نرم می خندد]سال ها پیش

پدر یک بهار مست آینده دار

پاشا [می نوشد]با آینده ای رو به زوال

بردیا [آرام دست پدر را در دستش می گیرد]چیزی برای سرمایه گذاری نمانده است که مدت ها پیش گرو نرفته باشد

پدر [بهت زده]مالک شرکت های بزرگ خواهی شد[دستانش را انگار در برابر جمعی می گشاید]اینک اینست پسر عزیز من

بردیا [سرد]دیگرچیزی برای سرمایه گذاری دوباره و دوباره نداری

پدر فرن هم بازخواهد گشت

پاشا [خندان]آن دختر فرار کرد چون فهمیده بود که عاقبت در این خانه دیوانه خواهد شد

پدر [بردیا کناری می رود]با افتخار و شکوه[پدر با انگشت مروست را کنار خود می خواند و در گوشی با هم صحبت می کنند]

بردیا [پریشان رو به مینا]چه می گویند؟[مینا کنار پنجره می رود ،بردیا رو به پاشا]در گوشش چه می گوید؟[پاشا رویش را می گرداند ،به فریاد]پدر

مروست [سوی او بازمی گردد و می خندد]هیچ...هیچ حرف خاصی نیست[باز می زمزمند]

بردیا [خشمگین]می خواهم زمزمه هایتان را بشنوم[پیشتر می آید که مروست پس می رود]ما هم باید بشنویم[مروست بیرون می رود و پس پنجره می ایستد و درون اتاق را می نگرد]

پدر اتفاقاتی بزرگ در پیش است[دور را می نگرد]حسابش را بکن

بردیا باز آغاز یک طرح جدید با بهره و اصل کمر شکن ابدی؟

پدر اگر قدمی بر نداریم ،نابود خواهیم شد

بردیا [گام زنان]چند سال است که بهار مست ها کم و کسر و شکست های مالیشان را با نزول بیشتر و کابوس طرح های رو به زوال جدیدتر پنهان می کنند؟ بهره تا مغز استخوانمان را جویده است و انگار در رگهایمان جاری است[درنگ]سودهای همیشه بر اصل های بی پایان که هرگز کم نشدند و همه چیز را آرام آرام در خود بلعیدند و حل کردند و رفت که رفت[کف دستش را فوت می کند]سال به سال و حالا دیگر هیچ[کنار پدر می رود]

پدر [در چشمان بردیا می نگرد]
همیشه راهی هست ،دست کم مروست در این همه سال هرگز تنهایمان نگذاشته است[چکی را نشانش می دهد]این برای قدم اول این طرح

بردیا [دیوانه وار می خندد]چشم هایت را بازکن ،او ذره ذره ما را می جود

پدر [شانه های بردیا را در دستانش می گیرد]هنوز زنده ایم

بردیا [کنارش زانو می زند]هر چه زودتر این خانه باغ بزرگ را از گروی زمان دار و بیع به شرطش در بیاور و بفروش و دریای بدهی هایت را تسویه کن ،شاید هنوز چیزی برایمان باقی بماند

پدر [با خود]حسابش را بکن

بردیا نزول خورهای بی پدر و مادر عمریست که خونمان را در شیشه کرده اند

پدر دست کم او هرگز ما را تنها نمی گذارد/ مروست و پدرش از کودکی کنار ما بوده اند[پاشا می خندد و می نوشد]

بردیا گوش کن

پدر هنوز زنده ایم

بردیا [فریاد]به صدای همه این سال ها گوش کن

پدر یک حرکت درست و همین ،همه از دست رفته ها را بر می گردانم ،کافی است طاس یکبار ،فقط یکبار خوب بنشین[مشت بر کف می کوبد ،سرفه شدید]خواهی دید

مینا [بردیا را کنار می کشد و کنار پدر می رود]فقط اگر نصف آن مبلغ باشد هم..

بردیا گاهی هر چه بیشتر دست و پا بزنی ،تنها بیشتر فرو می روی[کنار پنجره می رود و مروست را می نگرد]به صدای جهان گوش کن[سرفه پیوسته پدر]

پاشا [کتابی را از روی میز بر می دارد و ورق می زند]شاید سهمش را می خواهد

مینا بس کنید

پاشا [سر به زیر]بردیا از خودش می ترسد

پدر هر چه در این سال ها به جای ما پرداخت کردی حساب می کنم و یکجا برایت چک می کشم[سرفه]هر چقدر که باشد

بردیا آورده های من حتی کفاف باز پرداخت سود انباشته سالیان را نداده است و نمی دهد ،اینبار نزول تیشه بر ریشه بهار مست ها گذارده است و خطر سهمگین

مهیب بیخ گوشمان پرواز می کند[سرش را در دستانش می گیرد]حرف من اینست

پاشا [در چشمان بردیا می نگرد] سهمش را می خواهد[رو به مینا می خندد]این همه دست و پا زدنش برای کیست؟ برای ما؟

مینا [با محبت سویش می رود]چیزی نگو

پاشا پسر عزیزت از خودش می ترسد

پدر همه پرداخت هایت را یکجا بر می گردانم

بردیا [مبهوت]چند سال است که این داستان بی تمام ادامه دارد؟

[آرام]این راه مستقیم به خود جهنم است

مینا بردیا

بردیا می فهمی پدر ،مستقیم به جهنم

پدر [فریاد]مروست[نفس نفس می زند]تا ریال آخری را که آورده برایش حساب کن[فریاد]مروست

مروست [می آید]همیشه در خدمتم جناب بهار مست

بردیا [پشت به مروست و زمزمه وار]اینکارها را با ما نکن ،بهر حال سال هاست که با مایی

مروست [خندان]این شغل من است ،فقط شغل و همین[دسته چکش را در می آورد]چقدر؟[بردیا انگار خشکیده است ،مروست رو به بردیا و نرم بر میز می کوبد]چقدر جناب بردیا؟

بردیا [کنار پدر زانو می زند و دستانش را در دست می گیرد و می بوسد ،آرام]وای...وای ،پدر[گامی بسوی

مروست بر می دارد ولی بر می گردد و شتابان بیرون
می رود]بس است ،خدایا بس است

صحنه چهارم

[خدمتکار نگاره ها را گرد گیری می کند ،مادر ترانه ای کودکانه بر لب ،زمزمان و خودگین می آید و به نرمی بر قاب ها دست می کشد ولی خدمتکارسرش را بر نمی گرداند]

مینا [می آید]جناب بردیا کجاست؟
[خدمتکار کرنشی می کند]
صدایشان کن[خدمتکار می رود]

بردیا [با همراهی در پی می آید]
طلبکاران کوچک و متوسط می بایست دست کم ترتیب زمانی بازپرداخت اقساط ماه های آینده را بشکنند و به واخواست نکشانند ،اگر قصد زنده کردن پول هایش را دارند[کاغذهایی را از روی میزبر می دارد و مرتب می کند و به همراه می دهد]
روی این قضیه تاکید کن

مینا مادر تو از او بخواه[مادر هنوز بر همان روال]تو به او بگو

بردیا [در جستجوی رسید ،کاغذها را کنار می نهد و کشوها را می گشاید]این را هم در جمع رسیدها لحاظ کن[همراه می رود ،بردیا بی آنکه سر بگرداند]مینا دست و بال من هم خالی است[کاغذ ها را بالا می آورد و بر میز رها می کند]

مادر [آرام]کمکشان کن

بردیا به این حجم واخواست های در پیش نگاه کن[دستانش را می گشاید]با خرج هزینه های جاری این خانه

مادر [در چشمانش می نگرد]کمکشان کن

بردیا شوهرت تا کی به ریخت و پاش های ابدی از جیب خاندان همسرش ادامه خواهد داد؟

مینا بردیا جان

بردیا ولی در دل این گرداب کشنده بی پایان چه تفاوتی می کند که کجا را درز بگیریم و ببندیم[لبخند می زند]باشد

مینا [می خواهد برود ولی باز می گردد]این قدر هم به پدر فشار نیاور[بردیا پریشا]سخت بیمار است

بردیا کسی شرایط بحرانی جاودانی ما را درک نمی کند؟ حتی همین خانه را هم از کفتان بیرون خواهند کشید

مادر این قدر به پدرت فشار نیاور

[به زمزمه]فقط کار درست را انجام بده[مادرمی رود و سپسش مینا]

بردیا [با خود]کار درست[در میان، تمرکز نور در میان صحنه تاریک ،فرن شتابزده و پریشا کاغذهایی را از گوشه و کنار اتاق بر می دارد]

بردیا [درنگ]واقعا قصد رفتن کردی؟

فرن [همانطور که کاغذها را مرتب می کند]بله[ناگاه انگار دستانش در هوا از حرکت ایستاده اند]بله[با خنده]چه شده است؟

بردیا [بریده]برای همیشه؟

فرن [گرد خود چرخی می زند]برای ابد[کاغذها از چنگ بردیا بر زمین می ریزند ،فرن پیش می آید و باقیمانده کاغذها را از دستش می گیرد]وقت تمام است

بردیا [بردیا انگار نفسش در نمی آید]پس من چی ...

فرن [نزدیک می شود و در چشمانش می خندد]تو..[چشمانش ترسناک می شود]هیچ ،دیگر هیچ[صحنه اندک تاریک و سپس روشن می شود ،بردیا کلید در دست کشوی میز را می گشاید و نگاهی درش می افکند و می بندد و بازش می گشاید ،هفت تیر قدیمی کوچکی را بیرون می آورد و با تکه پارچه ای تمیزش می کند و پیش چشمان می آورد و خیره اش می نگرد]

بردیا برای چه این قدر دست و پا می زنم؟[مینا می آید ،بردیا هفت تیر را در کشو می گذارد و درش را می بندد]

مینا [کنار پنجره می ایستد]فرن بر می گردد

بردیا [خودگین بر می خیزد]واقعا می خواهیم ته چیزها چه باشد؟ در اعماق پلیدی های ذهن

مینا خیلی چیزها را بخاطر ما از دست داده ای ،شاید باید با او می رفتی و بهارمست های درگیر را در فضای خالی بیکران رها می کردی[دستان بردیا را در دستش می گیرد]

چون برگی در کف باد[بردیا می رود]

صحنه پنجم

[زنگ تلفن]

بردیا اجازه بده آقای وکیل[رسید ها را یک به یک بالا آورده و می نگرد]چند تایی که برایت خواندم ،بخشی از سر رسیدهای سود و بهره دو تا سه ماه آینده است که باید بپردازیم به علاوه...[با تکانی عصبی کاغذها را بر زمین می پاشد]
چند تا چک و سفته

وکیل [صدایی سرد در فضا منتشر]
سر جمع که حساب می کنم ،از مانده زمین های شهرستان و ملک و املاک پراکنده در گرو چیز زیادی دست شما را نخواهد گرفت و در دریای بدهی های واخواستی سالیان حل خواهند شد بجز خانه باغ اکنون ارزشمندی که در آن ساکنیدکه اگر زود برای فروشش اقدام کنید ،مانده بدهی های مرتبط با خود را خواهد شست و شاید جا پایی برای نفس گرفتن و پرش و بازیابی دوباره تان باشد ،جناب بردیا این بار چندم است که هشدار می دهم ،زودتر خانه را از گرو زمان دار بیع به شرط مروست در آورید وگرنه سر وقت سر رسید چک های بلند مدت پدرتان یکجا و قانونی بالایش خواهد کشید و بعد...[درنگ]مروست رحم نخواهد کرد[درنگ]حال جسمی پدرتان چطور است؟

بردیا [نرم]خوب

وکیل [با تاکید]وضعیت جسمی پدرتان دقیقا چطور است؟

بردیا حتما خوب...چون کوه استوار
[مشت بر کف می کوبد]او پدر من است

وکیل اگرپیش از آنکه ناگهان اتفاق..

بردیا [انگار چیزی را شتابان از پیش چشمانش دور می کند]نه

وکیل اگرپیش از آنکه ناگهان اتفاق ناگواری برایشان بیفتد اقدامی نکنند...

بردیا [خشمگین]درباره اش صحبت نکن ،نمی توانم در این حال به او فشار بیاورم

وکیل زمان زیادی برای حرکت درست ندارید

بردیا نمی خواهم بشنوم

وکیل باید به او فشار بیاورید و هر چه بیشتر هم ،این گام ناگزیر برای حفظ حداقل های خاندان کهن شماست[تاکید]و سهم الارث و حق خود شما

بردیا [با خود]پدری چون کوه استوار

وکیل باید کاری کرد ،این حق شماست[درنگ]مگر همه این سال ها در پی آن نبوده اید؟

بردیا اما من هیچوقت بخاطر خودم...[بوق قطع تلفن]اما این همه سال من...[وزند باد ،اندکی سکوت و سپسش نرمانرم آوای فرن در فضا "بردیا"]

بردیا آشوب ذهن در چنگالم گرفته است و رهایم نمی کند

[تنداتند انگار چیزی را از پیش چشمانش کنار می
زند ،دستانش را اندکی بالا می آورد]دستان آلوده
آیا؟ذهن آلوده؟[پریشا]هیچ کس باورم نمی کند[می
خندد]بردیا از خودش می ترسد ،از
خودش[مات]دیگر به چه چیز امیدمی توان داشت؟
به چه کس؟[آوای وزند بادها]نفرین بر این وزند
تندباد تا ابد[به فریاد]نفرین... نفرین بر من که که ام
اینک جز درنده ای که ناب را تباه می کند /در پی
چه ام در این ژرفا ،بی هیچ استوار
سخت[مات]راست است آیا؟بردیا از خودش می
ترسد؟[به سختی گام بر می دارد]سنگ به پایم بسته
اند انگار و گام هایم پیش نمی روند/ بردیا بدنبال
چیست؟چه کسی می داند؟[در میان]پس روز داوری
کی فرا می رسد؟هنگامه آرامش /روزگار راستی
تمام[دستانش را می گشاید]اینک اینست بردیا
/بردیای دروغین /بردیای در شک /ایستاده بر سر
سنگ[فریاد]بردیا در پی چیست؟چیست؟ [به زانو
می افتد و می گرید]اینک پسر گمراه، بره گمشده
خداوند[فریاد زنان بر می خیزد]ای پدر ما که در
آسمانی[گریان چرخاچرخی می زند]ای پدر ما که
در آسمانی
[چرخ زنان بر زمین می افتد و صحنه اندک اندک
تاریک و تاریکتر می شود ،اتاقی تاریک با تمرکز نور
شدید تک چراغی آویخته بر بردیای پشت میز

نشسته ،دو نگهبان سیاهپوش در دو سویش و
بازجویی سیاه پوش ایستاده در میان]

بازجو [نرم روی میز میزند]راست است؟

بردیا چی؟

بازجو راست است؟

بردیا [درمانده]چی؟

بازجو [پیش می آید و چراغ را مستقیم بر چشمان بردیا می تاباند]راست است؟

بردیا چی آخر؟

بازجو راست است؟

بردیا این یک کابوس است[می کوشد خود را از چنگال نگهبانان برهاند]ما کجاییم؟

بازجو راست است؟

بردیا بله ،بله ،نه[سرش را در دستانش می گیرد]نمی دانم

بازجو [چرخی می زند و روی میز می نشیند]راست است؟[چشمان بردیا را به زور گشوده و رو به نور نگاه داشته اند]همه آنچه که می گویند، دلیل همه حمله ها و تلاش هایت، علت جدایی از نامزد و ماندنت؟دلیل راستین دست و پا زدن هایت؟انتهای خواب و خیالهایت؟

بردیا واقعا که می داند

بازجو ذهنت می داند

بردیا نمی دانم

بازجو تو[استوار]می دانی[درنگ]
برای بازمانده اش حاضری تا کجا پیش بروی؟

بردیا نمی دانم[بازجو به نگهبانان اشاره می کند که پیش آیند ،بردیا شتابزده]درک نمی کنی؟ باید از سقوط فرار کنیم ،نمی توان تحمل کرد ،هیچکدام نمی توانیم

بازجو حاضری تا کجا پیش بروی؟

بردیا می خواهمشان و نمی خواهم ،تا مغز استخوانم می خواهدشان و می گریزد

بازجو [آرام]تا کجا؟

بردیا می خواهی روانم را پاره پاره کنم و با تیغ درهمش بشکافم و پاسخت را بدهم؟
[سرش را در میان دستان می گیرد]به خدا نمی دانم که براستی چه می خواهم[بهت زده]چه کسی می داند ،شاید فشار سالیان خردم کرده است یا در گرداب های مهیب ذهن سقوط کرده ام که همه قبل و بعد این روزهای طولانی را، هر سخت استواری را در خود به لجن کشیده ام و می کشم تا جلوی ضربه نهایی را بگیرم ، تا خودم را نجات بدهم؟[دیوانه وار می خندد]خودم را...بردیا را /افتخار و شکوه بهار مست ها را[ترسان و شتابزده]ما نباید به زیر صفر سقوط کنیم /بی هیچ چیز ،بی دست مایه کارآمد[با فریاد]نباید[بر می خیزد ودستانش را می گشاید و کرنش می کند]اینست بردیا[اندکی درنگ ،جویده جویده]مجبورش می کنم که اینکار را بکند[بریده می خندد]مجبورش می کنم[بازجو به نگهبانان اشاره می کند که ببرندش ،بردیا آرام]با همه اینها حس می

کنم ...واقعا حس می کنم که همه اینها بخاطر عشق
من به آنها است ،من عاشقشان هستم ،می فهمی؟

بازجو		نه نیستی

بردیا		[خشمگین]هستم...هستم

بازجو		نه[راست در چشمانش می نگرد]
نیستی ،تو فقط بازی می کنی

صحنه ششم

[پزشک باگوشی آویخته ،پشت میزی نشسته است و می نویسد]

بردیا [می آید و با انگشت بر میز می کوبد]خب؟[پزشک بی حواس و سر به زیر]خب؟

پزشک [بر می خیزد و صندلی کناریش را پیش می کشد]بفرمایید ،زود تمام می شود[بردیا می نشیند و انگار محو دوردست گردیده است ،مادر از گوشه ای می آید و در کناری می ایستد]یک چند تایی تغییر دراندازه داروهای خاص که شاید موثرتر باشد را به همراه...

بردیا [بی آنکه سرش را بگرداند] آخرش؟

پزشک باز با چند تا از پزشکان متخصص نتایج آزمایش های جدید پدرتان را بررسی کردیم و همین[بر می خیزد]شرایط نا پایداری دارند که می تواند مدت ها ادامه یابد و یا... در این وضعیت متزلزل جسمی هیچ قطعیت زمان داری در کار نیست[درنگ]تنها امید می ماند

بردیا [بی آنکه سرش را بگرداند] همین؟

پزشک همین جناب بردیا[می رود]

مادر [ضعیف]امید و بس

بردیا [بی دگرشی در نگاه]خبر رسیده که بعضی از طلبکاران عمده همدست شده و درصد بزرگی ازچک و سفته های واخواستی را یکجا به دادگاه برده و شکایت کرده اند

مادر بهارمست نمی بازد[در برابر دید بردیا می ایستد و خشمگین در چشمانش می نگرد]
پدرت هرگز نخواهد باخت

بردیا همه مان دیوانه شده ایم[خشمگین]اینبار حتی همین خانه را هم از زیر پایت خواهند کشید[دستانش را می گیرد]

مادر رویا هایش می سوزند و می میرد ،این خانه آبروی خانواده اوست ،اجداد اشرافیش نسل به نسل در این خانه آمده اند و رفته اند
[ضعیف]باید راهی باشد

بردیا نیست ،نیست

مادر [بر صندلی می نشیند]خانه را نخواهد فروخت[بردیا از پس پنجره مروست را می بیند که سمت پزشک می آید و گفتگو می کنند و می روند ،کنار پای مادر می نشیند و بر پایه صندلی تکیه می دهد]پسر خوب[موهای بردیا را نوازش می کند]پسر مهربان من

بردیا نمی فروشد

مادر [بر می خیزد و بر کناره نگاره ها دست می کشد]برای بازمانده های بهار مست ،پسر عموهای ثروتمند پدرت نامه ای فرستادیم

بردیا [به زمزمه]چه کار کردید؟

مادر درخواست کمک برای حفظ میراث اجدادیشان[بردیا می خندد]

خانواده خانواده است حتی اگر هزار سال بگذرد ،خون خون را می کشد

بردیا [خشمگین]شما واقعا فکر می کنید که آنها...

مادر من دیگر هیچ فکری نمی کنم ،فقط امیدوارم

بردیا تیری در تاریکی محض

مادر به پدرت سخت نگیر

بردیا اما پزشکش گفته است که خیلی وقت ...[حرفش را می خورد]

مادر [زمزمه با خود]به او سخت نگیر[ناگهان مادر ضعف می کند و رو انداز میز و قاب خاتم را می کشد وبر زمین می افگند اما خودش را به سختی و نفس زنان نگاه می دارد ،بردیا سویش می دود]

بردیا مادر

مادر [می ایستد]چیزی نیست

بردیا وضعیت قلبت چطور است؟ قرص های فشارت را خوردی؟

مادر چیزی نیست[بر صندلی می نشیند]یکی از کارگران قدیمی باغ شیراز آمده است و مبلغی کمک برای ازدواج دخترش می خواهد

بردیا باغی که دیگر مدتهاست از آن ما نیست

مادر پدرت گفت که بردیا مبلغی را برایش کارسازی کند

بردیا از کجا آخر؟[درنگ]گذشته ها رهایمان نمی کنند

مادر		ما هنوز بهار مستیم[می رود]

بردیا		[در میانه می ایستد]چرا من این قدر ضعیفم و می ترسم؟

چرا ذهنم بیشتر از بیماری پدر درگیر حفظ خانه است؟

[تنداتندانگار چیزی را از برابرش می راند]این ضعف من از کجاست؟از کجاست این گناه تا ابد؟[می رود]

صحنه هفتم

[وزند تندباد ،بردیا در پس پنجره و خیره به دور که مینا و در پی اش پاشا می آیند]

مینا توفان خاک و باران و سنگ

پاشا [خودش را می تکاند]یک وجب گرد و خاک بر تنم نشسته است

مینا [با تلفن شماره ای را می گیرد]خوب؟ خوب؟...جناب عالی که از ترس ،بله شخص شما... از ترس چند خیابان آنطرف تر و در دل باد و باران پیاده مان کردی تا مبادا کسی ،آشنایی ببیندت[جیغ]تاکسی کجا بود؟[گوشی را قطع وچتر خیس را جمع می کند و کناری می گذارد]

پاشا حال پدر زیاد خوش نیست

خدمتکار [می آید]خانم[نیم کرنشی می کند]در چند روز گذشته هیچ بسته یا نامه پستی خاصی برای خانه نیامده است[درنگ]
البته به اداره پست هم سر زدم[می خواهد برود که ناگه باز می گردد]کارفرمای جدیدم اصرار دارد که هر چه زودتر با معرفی نامه معتبر از طرف شما...

مینا [بی حوصله]بعدا[قاطع]بعدا
[خدمتکار می رود]

پاشا باید کاری کرد

مینا نبایست به پدر فشار آورد

پاشا مروست دایم در این دور و بر می پلکد و همیشه می توان حضورش را حس کرد

مینا از پدر اجازه دارد

[بی حوصله]بالاخره همه چیز درست می شود

پاشا من بدهکارم

مینا [بی توجه]در انتظار یک جواب نامه از پسر عموهای عزیزتر ازجان ، در آرزوی یک چک[آه می کشد]یک اتفاق خوب

پاشا [سرش را زیر می افگند]

بردیا ،باز احتیاج به کمی پول بیشتر برای پرداخت بدهی هایم ویک سفر ضروری به ...

بردیا [بردیا بی آنکه سر بگرداند]

مینا چک روی میز است

مینا [چک را بر می دارد و انگشتانش را سوی بردیا غنچه می کند و می بوسد]

پاشا پس من چی؟[شتابان سوی چک می رود اما مینا کنار می کشد و سوی تلفن می رود و شماره ای می گیرد اما کسی گوشی را بر نمی دارد]

بردیا [پیش می آید و در چشمانش می نگرد]تو؟

پاشا [شمرده]پس من چی؟

بردیا تو...[درنگ]هیچ[پاشا خشمگین رومیزی را می کشد و وسایل را بر زمین می افکند و می رود و مینا هم پس از تلاشی دیگر برای تماس می رود ،بردیا روی صندلی راحتی می نشیند و چشمانش را می بندد

،صحنه تاریک می گردد و سپس نور روی بردیا
متمرکز می شود][فرن در میان]

بردیا یعنی فقط همین؟

فرن دقیقا

بردیا راهی نیست؟

فرن [بی اعتنا]من که از روز اول گفته بودم

بردیا [سرش را زیر می افکند]اینجا به حضورت نیاز است
،می فهمی فرن؟

فرن [چرخی می زند]عزیزم[با نیشخند]خیلی متاسفم ،دلم
نمی خواهد دلت بشکند اما...دیگر هیچ کاری برایت
نمی توانم بکنم[قصد رفتن می کند]

بردیا [امتداد دامنش را می گیرد]آخر
[رسا]آخر تو لعنتی...

فرن [با خشم بر می گردد]آخر که چی؟

بردیا چشمهایت خیلی مهربان بود

فرن بودکه بود، باز...بازشروع نکن[روی زمین می نشیند
و پاهایش را میان دستانش می گیرد]مرد باش ،سال
ها قول دادی و در انتظارم نگاه داشتی و بعد در
دست انداز زمان بی رحم رهایم کردی ،نامه ها
نوشتی و به خاطر مشکلات پایان ناپذیر خانواده ات
از من گذشتی و تنهایم گذاشتی[کف دستانش را
نشان می دهد]حالابه دستهای درشکسته ام نگاه کن
،به دستهای نا امید سرد من در انتظار دستهای
تو[فریاد]نگاه کن[پریشان دستانش را تکان می
دهد]مرد باش ،دست کم تا ته اش مقاومت کن

بردیا	باشد[خشمگین]باشد
فرن	خیلی وقت است که منتظرم[بلند می خندد و در چشمان بردیا می نگرد]تو نزنی[صحنه تاریکتر می شود]

صحنه هشتم

[پدر تکیده و بیمار پشت میزی نشسته و سر را میان دستان خود گرفته است که بردیا می آید و خشمگین سویش می رود اما خشمش را فرو می خورد و هنوز پدر سرش را بلند نکرده است]

بردیا [در میان]کابوس های همیشگی

پدر لرزش دست هایم بیشتر شده و سرفه های ناگهان شبانه امانم را بریده است ،انگار بیست و چهار ساعت قلبم را چنگ می کشند و دیگرگام هایم پیش نمی روند

بردیا [با خود]راهش این نیست

پدر شاید باز پزشکم را عوض کنم یا دوباره چند وقتی به یک بیمارستان معتبر خارجی بروم

بردیا نامه می نویسی؟

پدر [با خود]باید آماده وقتی بود که کامل خوب شده باشم با داروهای معجزه آسای جدیدی که شنیده ام...[پاشا می آید]

پدر [انگار ورای بردیا را می نگرد]چشم هایشان از درخششت خیره خواهد شد[سرش را می افکند و می نویسد]فقط شرح سرمایه گذاری های اخیرم است و اینکه اگر بخواهند می توانند دراین طرح و طرح های بعدی من شراکت کنند تا....

بردیا رویا های همیشگی

پدر دیگر هم نزول نخواهم گرفت

پاشا همیشه همین حرف را می زند

پدر اگراین پول بیاید[پاشا می خندد ،پدر ذوق زده]طرح آخر شاهکار است ،از خاک و خاکستر بلندمان خواهد کرد

بردیا [پیش می رود اما پدر سرش را بلند نمی کند]به مادر شکسته ام نگاه کن[پدر سرش را سوی دیگر می گرداند]به من نگاه کن

پدر باید پیش از مرگم برای شما میراث بزرگی از بهار مست ها به ارث بگذارم ،این وظیفه من است ،وظیفه من و تنها من

بردیا [در چشمان پدر می نگرد اما پدر سرش را سوی دیگر می گرداند]این راهش نیست پدر

پدر [سرفه]این...این شاهکاراست بردیا[بر می خیزد]اجداد اشرافی من با همه اصل و نسب دهشتبار بی پایانشان به افتخارم بر خواهند خاست

بردیا دیگر چیزی برای سرمایه کردن نمانده است

پدر [ناخود دستان بردیا را می گیرد]نمی فهمی بردیا؟این حق شماست[کنار نگاره های پیشینیان می رود و بر طرازشان دست می کشد]تا خنده های ابدیشان خاموش شود/ تا همه صداها خاموش شود[نرمانرم خنده فرن]فرن هم بر می گردد[بردیا انگار چیزی را از برابرش می راند و بر کناره می رود]با چشمانی به تمامی گشوده/ در درخششی شگفت

بردیا [گوشی تلفن را بر می دارد و شماره ای را می گیرد ،صدای وکیل]بله...خب ،یک لحظه آقای وکیل...حالا خودت بگو

صدای وکیل در وضعیت فعلی الباقی فهرست املاک شهرستان در گرو و بدهی های مرتبط که همدیگر را می خورند و با هم شسته می شوند و هیچ ، تنها شاید با فروش به موقع خانه ای که در آن ساکنید دست مایه ای ارزشمند و بی سود و بهره برایتان بماند که بعد با استفاده از آن بتوانید...

پدر نتیجه طرح معدن غرب مشخص نیست و زمان هنوز در اختیار ماست[سرفه]در اختیار من
[سرفه شدید]

بردیا اما زمان زیادی ندا....
[حرفش را می خورد]

پدر دنیا دنیا زمان[پاشا گوشه ای می خندد و بر صندلی می نشیند]

وکیل زودتر خانه را از بیع به شرط در آورید وگرنه وقتش که برسد یکجا بالایش خواهند کشید

پدر ما زمان را مدیریت می کنیم

وکیل مروست رحم نمی کند ،این اولین بارش نیست

پدر او اینکار را نخواهد کرد

وکیل اما جناب بهار مست...

پدر [تلفن را قطع می کند و بر زمینش می افکند]
او هرگز...هرگز ما را رها نمی کند ،سال هاست که با ماست

بردیا		خانه ای دیگر ،کمی کوچکتر ،کمی اینطرفتر ،کمی آنطرفتر
پدر		[پریشان می خندد]پس بهار مست ها آواره کوچه پس کوچه ها شوند
بردیا		باز چیزی می ماند
پاشا		[می نوشد و می خندد]بردیا سهمش را می خواهد[بردیا بهت زده و انگار محو]
پدر		[سرش را در دستان می گیرد]
صداها رهایم نمی کنند[سرفه شدید و سپسش ضعف می کند و بر صندلی می افتد]
پاشا		من می دانم[بردیا سوی پاشا حمله ور می شود اما خود را نگاه می دارد و سمت پدر می رود و بر صندلیش می نشاند]
پدر		[آرام]صداهای بی پایان
مادر		[خشمگین می آید]دست از سرش بردار[پدر به سختی و در پناه مادر می رود و بردیا در کنار دیگرش]
بردیا		وضعیتمان اصلا خوب نیست مادر
پدر		نامه ها بی جواب نخواهد ماند و بازفرصتی دوباره خواهد بود تا...[سرفه شدید]
بردیا		[خشمگین]بایست حرکتی کرد
[مادر بردیا را می راند]
پدر		[دست بردیا را برای لحظه ای می گیرد]پسر مهربان من
پاشا		[می نوشد و می خندد]

بردیا حقش را می خواهد

[پاشا به کمک مادر می رود و می روند]

بردیا [فریاد]خدا[آرام]تا کجامی توان پیش رفت؟ تا کجا؟

[می رود]

صحنه نهم

پزشک [از کنار تخت بیمار بر می خیزد]همان شرایط ناپایدار جسمی و تنش ناشی از داروهای شیمیایی خاص[کیفش را بر می دارد]خواب آور تزریق کرده ام[بر می خیزد]تحریکش نکنید
[می رود]

بردیا [رو به مادر]چرا باید همه مسئولیت ها را من بر دوش بگیرم

مادر [کنار بردیا می آید]
نگذار ترس اختیار کارهایت را در چنگ خود بگیرد

بردیا چرا فرزندان دیگرت کاری نمی کنند؟

مادر نترس

بردیا [زمزمان]خیلی خسته ام[مادر می رود]پاهایم دیگر پیش نمی روند و در هشیاری در افت و خیزم/ بر لبه پرتگاه انگار
[کنار پدر می نشیند و دستانش را در دست می گیرد و سر بر آنها می گذارد ،آرام]
بردیا در پی چیست؟ پدر
[پس می رود]چه کسی بر بردیا داوری خواهد کرد؟[پاشا وسپسش مینا بی توجه به بردیا می آیند و در کنار بیمار می نشینند]پاشا[سر بر نمی گردانند]خواهر[مینا پتو را بر سر پدر می کشد و بی

آنکه سر بگردانند ،بر می خیزند و سمت در می روند]

بردیا [پشت سرشان فریاد می زند]

چرا باید همه مسئولیت ها را من بر عهده بگیرم[مینا بر می گردد و نگاهش می کند و می روند]

صحنه دهم

[مادر در خیال و خیره بر صندلی راحتی نشسته است ،پس از اندکی مینا می آید ،نیم نگاهی به او می کند و چرخی می زند و بر کناره های میزها و نگاره ها دست می کشد]

مینا	یک وجب گرد و خاک بر همه چیزها نشسته است[پریشان دستانش را بر هم می زند]

مادر	[ضعیف]بر همه چیزها

مینا	[زانو بر زمین می نهد و در چشمان خیره مادر می نگرد]
حالت چطور است؟[بر می خیزد]
باید قرص های فشارت را سر وقت بخوری
/سفارش های پزشکت که یادت نرفته است[شالش را آویزان می کند و در برابر آیینه خود را بر انداز می کند ،سرش را بر می گرداند]باز که این خدمتکار احمق نیست

پاشا	[پریشان می آید]
نامه ای نیامد؟

مینا	[بر کناره ها دست می کشد]
چه کسی کارها را انجام خواهد داد؟

پاشا	جوابی؟ چکی؟ چیزی؟

مینا	یک وجب خاک و خل[سرش را سوی پاشا می گرداند]شاید هنوز در سفر خارج از ایرانند

پاشا		من...من خیلی محتاج پولم ،سر رسید چک هایم رسیده است و طلبکاران تیغ بر گردنم گذارده اند[سوی مادر فریاد می زند]مادر[درنگ]مادر می فهمی؟پاشایت پول می خواهد

مینا		بایستی خدمتکار جدیدی بگیریم[سوی در می رود و سرش را بیرون می برد ،رسا]
خدمتکار[با تمسخر]
سرکار خانم خدمتکار[بردیا می آید]

پاشا		پول... من پول می خواهم
[پرده رو میزی را می کشد و قاب ها را بر زمین می افکند]

مینا		[می خندد و به نگاره ها اشاره می کند]این ها را هم بینداز و زیر پایت خرد کن
[در میان گرداگرد خودش می چرخد]همه این ها را /همه این ها را[نیم کرنشی نمایشی می کند]

پاشا		[سوی مینا می رود]همین آخرین خدمتکار باقیمانده هم خواهد رفت ،فقط امروز و فردا می کند[سر به زیر]مینا

مینا		[نگاهش می کند]ندارم

پاشا		[خشمگین]مینا آخر...

مینا		نیست[خدمتکار می آید ،مینا دست بر کناره ها می کشد و نشانش می دهد]گرد و خاک را ببین[خدمتکار سمت مادر می رود و شالی را بر دوش او می افکند]از نامه ها خبری نشد؟

خدمتکار		نخیر خانم[خدمتکار می رود]

مینا [دستانش را کنار بخاری گرم می کند ،انگار بی اعتنا ولی رو به بردیا]
نه نامه ای ،نه چکی
پاشا نه آینده ای
بردیا [کنار مادر می نشیند]بهتر نشدی؟[رو اندازش را مرتب می کند ،مادر دستان بردیا را می گیرد اما بردیا خود را جدا می کند و پس تر می نشیند ،پاشا ترسان در اتاق قدم می زند که ناگاه مروست را پشت پنجره می بیند که درون اتاق را می نگرد و کنار می رود]
پاشا پول..
مروست [لبخند بر لب سرش را از پنجره به درون می آورد] مخلصم آقا پاشا ،اگر یک لحظه لطف کنید و بیرون تشریف بیاورید[کنار می رود]
پاشا [ترسان]این نزول خور لعنتی را باید کشت
مروست [بر آستانه درب ایستاده ،سخت]لطفا بیایید[کنار می رود]
پاشا [فریاد می زند]پول می خواهم ،می فهمید؟[صندلی را می افکند ،نگاره ای را از دیوار می کند]برو کنار
مینا [سمت پاشا می رود]
بردیا جلویش را بگیر
پاشا برو کنار[مینا را کنار می زند و می رود]
بردیا [دستان مادر را به آرامی نوازش می کند]دستمان بسته است[مینا کنار در می رود و بیرون را می نگرد و می رود]

صحنه یازدهم

مروست

[چرخی می زند و قاب ها راورانداز می کند و می کوشد کشو ها را باز کند، بر صندلی را حتی می نشیند و پاهایش را بر میز می نهد که بردیا می آید و مروست بر می خیزد]فقط خواستم نگاهی به این کارهای خوش دست قدیمی بیاندازم[بردیا خیره درش می نگرد ،مروست کاغذی را بالا می آورد و نشان می دهد]با اجازه جناب بهار مست بزرگ
[نیم کرنشی می کند و سر به زیر گوشی تلفن را بر می دارد و شماره ای را می گیرد]آره باز ،بالاخره سر جمع که باید بپردازد...
[بلند می خندد]هنوز ناز می کند؟[خشمگین]رسیدها را پیش چشمش علم کن تا حساب کار دستش بیاید و دیگر ناز نکند
[سمت بردیا می گردد]مدارک؟
[گوشی تلفن را روی میز می گذارد و کنار بردیا می آید]
شرمنده ام ،طرفم گیر کم و کسری بعضی مدارک [به گرداگردش می نگرد]این خانه است[آرام]برای پیگیری بعضی کارهای اداری کوچک[باز گوشی تلفن را بر می دارد]نه ،نه ،خیالت راحت باشد[به زمزمه]یک جورهایی مال من هم هست[می خندد ،مروست تلفن را قطع می کند و کرنشی می کند و

می رود ،بردیا گوشی تلفن را بر می دارد و شماره ای را می گیرد]

بردیا گوش کن..گوش کن ،راضی کردن پدرم با من ،این بار تا ته اش می روم، مشتری ها را بفرست، فقط زود و نقد[گوشی را می گذارد ،همراه می آید و در پس بردیا می ایستد]خب؟

همراه کنار نمی آیند

بردیا قسط بندی مجدد چطور؟

همراه اصلا کنار نمی آیند ،چک و سفته های درشت را یکجا برده و پرونده کرده اند[درنگ]از وضعیت بیماری پدرتان می ترسند[می رود ،ناگهان مروست بر چارچوب پنجره می زند]

مروست مدارک فراموش نشود[می رود ،بردیا انگار خشکیده در خیال ،سپسش پدر می آید و کناری می ایستد و در پی اش خدمتکار]

خدمتکار آقا[سینی کاغذها را روی میز می گذارد]نامه ها و رسیدهای این هفته[کرنشی می کند و می رود ،بردیا یکی را بر می دارد]

بردیا اخطاریه[بعد و بعدی را بر می دارد]اخطار ،اخطار ،اعلام زمان دادگاه[نامه ها را دسته می کند و می خندد ،کشویی را باز می کند و دسته های نامه را بیرون می آورد و کنار سینی می گذارد]

پدر سفارش داروهای جدیدی که داده ایم هنوز نرسیده است...[سرفه سخت]هنوز...
[آرام می شود و می نشیند]

بردیا [با خود و پریشا کاغذها را مرتب می کند]اینکار را نخواهد کرد[مینا می آید ،پدر می خواهد چیزی بگوید اما نمی تواند ،بردیاکنار صندلی پدر بر زمین می نشیند ،رسا]خب...قدم بعدی چیست؟

پدر من هنوز می توانم بهارمست ها را از اعماق بیرون بکشم ،می فهمی پسر؟[بریده]فقط کمی دیگر صبر کنید

بردیا چقدر؟ چند سال؟ با کدام پول؟

پدر کافی است که یکی از سرمایه گذاری های من زنده شود

بردیا همه ما شکسته شده ایم

پدر باید تاب آورد ،کار را الان نمی شود رها کرد

بردیا [بر می خیزد و کاغذها و رسیدها را در پیش چشمان پدر می گیرد]اخطاریه های پشت سر هم ،شکایت

پدر باید طاقت داشت

بردیا [کاغذها را یک به یک می پاشد]ببین[فریاد]ببین

پدر هنوز زنده ایم

بردیا زنده...زنده[دیوانه وار می خندد ،ناگهان خشمگین در چشمان پدر می نگرد]این دفعه کارت تمام است آقا ،دیگر چیزی در چنته نداری

پدر [خشمگین]از اینجا برو

بردیا دیگر چیزی برای باختن نداری

پدر [سرفه کنان و فریاد]برو بیرون[می لرزد]

بردیا [مینا دستان بردیا را می کشد و بیرونش می برد] می فهمی جناب بهار مست

پدر [سرفه سخت]من...من...[برمی خیزد و باز روی صندلی می افتد ،چند ساعتی گذشته و شب فرا رسیده است ،صدای باز و بسته شدن درب و سپسش چند نفر که از پس پنجره درون اتاق را می نگرند ،صدای بردیا که "از این طرف لطفا" ،کسی به داخل می آید و بی توجه به پدر نگاره ها را می نگرد و دیگری نیز در پی اش]

مرد یکم اینها هم روی خانه است؟

[دومی دستی بر آنها می کشد و قابی را از روی میز بر می دارد]

مرد دوم قیمتی ندارند

پدر [بریده بریده]به آنها دست نزنید[مشتری ها بی توجه]

مرد دوم دیگر کسی از اینها به در و دیوارخانه اش نمی زند

بردیا [با مرد سوم می آیند]منطقه خوب ،قیمت خوب

مرد سوم چون بر خیابون اصلی افتاده و زمینش هم بزرگ است به کار ساخت و ساز می خورد

مرد یکم [می خندد]یک هفته ای با خاک یکسانش می کنیم

پدر [پیش می آید و نگاره ها را کنار می گذارد]به اینها دست نزنید[بردیا آرام کنارش می کشد اما پدر پسش می زند]

اینجا فروشی نیست[مشتری ها بی توجه]

مرد سوم بالاخره آخرین قیمت مد نظرشما چند است؟

پدر [فریاد]خانه بهار مست ها فروشی نیست

مرد سوم آقا بردیا ،گفته بودم که اول تکلیفتان را با خودتان مشخص کنید[بیرون می روند و بردیا تا دم در اتاق دنبالشان می رود]

بردیا اما...

پدر [نفس نفس زنان]اینجا فروشی نیست

مادر [با مینا شتابان می آیند و خشمگین کنار پدر می روند]

بس کن

بردیا این آخرین فرصت است

مینا تمامش کن

بردیا [رو به مادر]می خواهی آواره خانه ها و خیابان ها شوی؟

[رو به مینا]کی جواب ریخت و پاش ها و خرج هایت را خواهد داد؟[کنار در می رود]بروید ،گم شوید

پدر [نفس زنان]خیلی زود همه چیز درست می شود[انگار رو به مردان نامرئی بر می خیزد]به همه تان قول می دهم/ خواهید دید

بردیا [لرزان پیش چشم پدر می ایستد]تو دیگر کارت تمام است پیرمرد[فریاد]می فهمی؟

می فهمی جناب بهار مست؟[به زمزمه]تو داری می میری[مادر بهت زده ناگه انگار فرو می افتد و بر میز تکیه می دهد]دیگر کارت تمام است آقا

[کشویی را باز می کند و کاغذهایی را بیرون می آورد]

آزمایش ،آزمایش ،آخرین جواب های پزشکان
خارجی[به زمزمه]
پزشکت مدتهاست که به من اعلام کرده است[در
برابر پدر زانو می زند]متاسفم پدر اما تو داری می
میری[سر می افکند]و وقت زیادی نمانده است
مادر خدایا[پدر بر زمین می افتد]

صحنه دوازدهم

پزشک [از اتاق پدر بیرون می آید و به مادر اشاره ای می کند که به سختی و لرزان بدنبالش می رود و بردیا در پی اش که پزشک با اشاره بازش می دارد]حالشان اصلاً خوش نیست [درنگ] الان نه

بردیا [پریشا قدم می زند ،مینا بی اعتنا ،پس از اندکی مادر بیرون می آید و دستش را به دیواره ها می گیرد و بر صندلی می نشیند]من ،من لعنتی...[با یک حرکت کاغذهای روی میز را بر زمین می ریزد]چه کسی جواب شوهر عیاش و ولخرجی های سرکار را خواهد داد؟

مینا [برای مادر از پارچ آب می ریزد تا قرص ها یش را بخورد]تو دنبال ارث و جایگاه خودت هستی ،همیشه می خواستی قدرت بگیری

بردیا [انگار نفس در سینه اش حبس شده است و می ایستد]ارث؟ همه این سال ها برای خودم از این مال و اموال رو به زوال چقدر برداشت کرده ام؟اگر از کار و درآمد شخصیم هم رویش نگذاشته باشم؟[خشمگین]چقدر؟

مینا [برابرش می ایستد]اگر پدر طرحت را می پذیرفت ،مبلغ چشمگیری برایت باقی می ماند [در چشمان بردیا می نگرد]

تو نگران خودت هستی[بردیا کناری می کشد و پس
پس می رود]

بردیا — آخر چه چیز را برای خودم خواستم؟

مادر — [شکسته]کافی است

[بردیا از اتاق می گریزد]

صحنه سیزدهم

[صدای خدمتکار که "از این طرف" ،مادر بر صندلی راحتی نشسته و چشمانش را بسته است، ناظر دادگاه می آید و مشخصات یک به یک ملزومات اتاق را یادداشت می کند]

ناظر: میز چوب گردوی ناصرالدین شاهی متوسط یک عدد/ صندلی دو عدد/ قاب خاتم خوش دست کوچک دو عدد[پاشا و بردیا می آیند و در پی شان مروست و مرد دومی می آیند که مرد دوم در اتاق چرخی می زند]

مروست: این چند روز حال پدرتان بهتر نشده است؟

مرد دوم: [بی ادب]چیزی جا نیفتد لطفا

مروست: مودب باش[سرش را می افکند]
سوء تفاهم نشود ،این هم جزوی از شغل ماست

ناظر: حکم حکم دادگاهست و بنده ملزم به ثبت ملزومات و دارایی مندرجم و بس

مروست: با اجازه[کنار قالی را بلند می کند]قالی دوازده متری دستبافت کار کاشان یک عدد

مرد دوم: [یکی از نگاره ها را از جایش در می آورد ،پاشا می خواهد مانع شود که بردیا بازش می دارد]نقاشی...[می خندد]گل و بلبل کار...

[امضای نگاره را نمی تواند بخواند و بر سطح نگاره دست می کشد]تابلو نقاشی رنگ و روغن متوسط با یک وجب گرد و خاک یک عدد

بردیا [رو به پاشا که مروست کنارش کشیده است و با او می زمزمد]مادر را به اتاقش ببر

[خشمگین]پاشا[پاشا کنار مادر می رود و او را بر می خیزاند و بیرون می برد]

مروست [خندان و در پس پاشا]ما را هرگز فراموش نکن

مرد دوم دو عدد قاب تذهیب قدیمی و

[نگاهی به گرداگردش می اندازد]همین[می روند ،بردیا از پس پنجره شان می نگرد ،مینا می آید و چرخی می زند و بی توجه به بردیا سمت در می رود]

بردیا مینا[مینا بی اعتنا می رود و تنهایش می گذارد ،گوشی تلفن را بر می دارد و شماره ای را می گیرد]جواب بده[کسی پاسخ نمی دهد]جواب بده[دوباره شماره را می گیرد ،کسی پاسخمی دهد]میس فرن؟ آه ،ایرانی هستید؟ فرن ،بله؟ رفته؟ از کی؟ کجا ؟ شماره ای ،چیزی؟ نمی دانید؟

[خشمگین]پس که می داند؟

[فریاد می زند]فرن کجاست؟

[گوشی را می گذارند]الو...

[درنگی طولانی و آنگاه بردیا در میانه و انگار در خیال]

آه ،دور ،دور دوست داشتنی

دور تا ابد[شتابان گوشی تلفن را بر می دارد و باز ش می گذارد]باید برید، باید برید و رفت[درنگ]رفتن و کندن[دستانش را به فراخی می گشاید]دور و دورتر حتی[صحنه اندک اندک تاریک و تاریکتر و سپس روشن و روشنتر می گردد]

بردیا قشنگ نیست؟[با دست شیشه را پاک می کند]رنگ ها را ببین

فرن بردیا بس کن

بردیا [وحشیانه دست فرن را می کشد و پنجره را می گشاید]ببین

فرن [با خشم]بس کن[دستش را آزاد می کند ،طرف میز می رود ،دستکش خیس را می تکاند]خب ،وقتش است

[ناگاه سرش را بالا می آورد]

دیگر باید بروم

بردیا [بی توجه]وقتش است[پشت به فرن بر می گردد]اگر بازیک روز در دل باران من و تو بودیم ، فقط من و تو...[کرنشی می کند و از کشو بطری کوچکی در می آورد و می نوشد]وای ،دست در دست هم و زیر باران و خیس...[مبهوت در چشمان درشت فرن می نگرد]اگر باز...[فرن کنار در درنگی طولانی می کند]

بردیا نرو[فرن می رود,گامی پس می رود]تو[می نوشد]تو که چشمات...[درنگ]خیلی خیلی قشنگه[بطری را بر زمین می کوبد و ناگاه بر صندلی فرو می افتد]

صحنه چهاردهم

[اتاق کنار ،پدرخوابیده بر تخت ،مادر کنارش و بردیا بر صندلی نشسته و انگار مسخ شده است ،مروست و مرد دوم می آیند و یادداشت هایی بر می دارند و در همان حال بی اعتنا گرداگرد بردیا می چرخند]

مروست اینها را هم اضافه کن

مرد دوم سرجمع با لوازم آن اتاق انتهای باغ...[ناله و هذیان پدر ،وسیله ای را نشان می کند]و این [وسیله ای دیگر]و این

مروست با عتیقه جات زیرزمین

مرد دوم زودتر سهممان را جدا کنیم

مروست زودتر[سمت مادر می رود] امیدوارم هر چه سریعتر بهتر شوند ،پدرم و من با افتخار و همواره در خدمت این خانواده و شخص ایشان بوده ایم[می روند ،پزشک می آید و بالای سر بیمار می رود ،بردیا سمت پدر می رود]

بردیا پدر[پزشک سرش را به نشانه تاسف سمت بردیا تکان می دهد ،ناله و هذیان پدر ،بردیا سمت مادر می رود]هنوز فرصت هست

مادر [بر می خیزد ،با سرفه و ضعف]از اینجا برو

بردیا باید با او حرف بزنم

مادر [فریاد]برو

بردیا [خدمتکار می آید که رو انداز پدر را مرتب می کند]
پدر ...پدرم نخواسته است که مرا ببیند؟

خدمتکار روزهاست که به هوش نیامده اند

مادر نمی خواهد ببیندت ،دیگر هیچ کس را نمی تواند ببیند[با دست پسش می زند]نه[ضعف می کند ،پزشک سراغش می رود]

پزشک خانم[رو به بردیا]با سن بالا و قلب ضعیفتان ...[ابزارش را بیرون می آورد]باید خیلی مراقب باشید[نبضش را می گیرد]خانم[مادر را تکان می دهد ،خدمتکار را صدا می کند]خدمتکار[رو به خدمتکار]
قرص هایشان را سر وقت می خورند؟[بی پاسخی]خیلی ضعیف شده اند

مادر [زمزمه]برو

پزشک تنش و اضطراب مادرتان را در کامش کشیده و قلبشان هم که بیمار است[رو به خدمتکار]
کمک کن به اتاقشان بروند
[می روند و بردیا به دنبالشان می رود]

صحنه پانزدهم

[بردیا می آید و کیفش را کناری می اندازد ،مینا در پی اش]

مینا اخطاریه های جدیدی از طرف دادگاه آمده است که...

بردیا الان از جلسه یکی از آنها می آیم[آرام]لعنت بر همه شان

[نگاهی به پیرامون می اندازد]باز پاشا کجاست؟کجا ول می گردد؟

مینا حال مادر هم هیچ خوب نیست ،پزشکش توصیه اکید کرده که هر چه زودتر برای آزمایشهای بیشتر در یک بیمارستان درجه یک بستری شود

بردیا [دستش را بلند می کند تا مینا خاموش شود]امروز خسته ام ،خیلی خسته ام[مینا باز می گردد ،بردیا بالای سر پدر می رود ،با مهربانی]جناب بهار مست[با دستمال پیشانی پدر را از عرق پاک می کند]

پدر[مروست از پس پنجره داخل اتاق را دید می زند و می رود ،بردیا گوشی تلفن را برمی دارد و بی نتیجه تماسی می گیرد ،سپس بر صندلی راحتی دراز می کشد ،نور از پس پنجره ها می رود و شب فرا می رسد ،شباهنگام ،بردیا روی صندلی راحتی به خود می پیچد ، عرق کرده است و نفس نفس می زند ،دستانش را بالا می آورد و مشت می کند و ناگه

از خواب می پرد ،شتابان بر می خیزد و پنجره را می گشاید ،کمی بعد مادر در چارچوب در ایستاده است و منتظر]

بردیا از خواب که پریدم/ لزج عرق بر تنم نشسته بود و نفس نفس می زدم
/انگار آل روی سینه ام نشسته بود/همین امشب/کابوس امانم را بریده است ،حسابش را بکن مادر
نفس در سینه ات ببرد و آل قدمش را برندارد و با چشمان درشت سهمناک ،خیره و ساکن در تو بنگرد و بی صدا بخندد/ صدای خنده اش هم به گوشت آشناست بی آنکه بشنوی ،عجیب نیست؟بی آنکه بدانی می دانی ،ضرب آهنگش را می شناسی ،که چیزی یا جزوی از خود توست/ انگارکه خودت خودت را در بند کردی و سینه ات را می فشاری و همین[درنگ]فقط همین و بس[چیزی را از برابر چشمانش می راند]همه جا تیره و وهمناک/ در بند چشمان درشت ترسناک آشنا انگار/ در کف آل درست همین امشب

مادر بردیا

بردیا و شاید همه شبهای در پیش
[می خواهد برود که صدای فریادها و ناله هایی شنیده می شود ،فریاد مینا: "پدر" ،خدمتکار شتابان می آید]

خدمتکار خانم[مادر گویی نفسش می گیرد ،شتابان و در افت و خیز به همراه خدمتکار می رود ،فریادها لحظه ای قطع می شود و باز ادامه می یابند ، بردیا هم به اتاق پدر می رود و نبضش را در دست می گیرد]

بردیا زودتر پزشکش را خبر کنید

[خدمتکار می رود ،مینا می گرید ،پاشا گریان از کنار پدر بر می خیزد و با انگشت بردیا را نشان می کند]

پاشا مقصر بردیاست

بردیا [خشمگین]تو مستی احمق

پاشا [می خندد]پسر عزیزش باعث شد

مینا پاشا کافی است

پاشا [فریاد]بردیا پدر را کشت

مادر [شکسته فریاد می زند]

بس کنید[ناگهان مادر قلبش را می گیرد و بر کناری فرو می افتد ،پاشا سمت مادر می رود]

پاشا مادر

مینا خدایا[کنار در می رود و رو به بیرون فریاد می زند] داروهای مادر را بیاور

پاشا [سرش را سمت بردیا می گرداند]قاتل[مینا به پاشا سیلی می زند اما پاشا کنارش می زند]

بردیا خفه شو[سمت پاشا هجوم می آورد اما ناگهان می ایستد و انگار چیزهایی به او هجوم می آورند ،دستانش را پیش چشمانش می آورد و لرزان سرش را میان دستانش می پوشاند ،مینا بالای سر مادر می گرید]

مینا	مارا تنها نگذار
خدمتکار	[می آید]پزشکشان به زودی می رسند[خدمتکار می رود ،بردیا کنار پدر می نشیندو دستان پدر را در دست می گیرد و سر می افکند ،سپس بر می خیزد]
بردیا	مراقب مادر باشید [می رود]

صحنه شانزدهم

[مینای سیاهپوش و به دنبالش خدمتکار می آیند
،بردیا نشسته با خود ،مینا کشویی را باز می کند و
مبالغی پول به خدمتکار می دهد]

مینا همه چیز را آماده کنند ،پول را پخش کن و کارها را
بینشان تقسیم کن ،پرچم سر در و پارچه های سیاه و
مراسم تدفین و خوراک و حلوا و الباقی مخلفات
،چیزی جا نیفتد[سمت بردیا می چرخد]
برای مراسم پدر نظری نداری؟
[رسا]بردیا[بردیا در خود]
پاشا کجاست؟[مینا به همراه خدمتکار می رود
،پزشک می آید و سر می افکند]

پزشک هر کاری که میسر بودبرایشان کردم ولی وضعیت
قلبی و روحی مادرتان خیلی خراب است[مینا می
آید و بر صندلی می نشیند]اصلا حالشان خوش
نیست

مینا [سرش را روی دستانش بر میز می
گذارد]آخرش؟[بردیا بر می خیزد و کنار پنجره می
رود]

پزشک هنوز که به هوش نیامده اند
[پزشک می رود ،مروست می آید و سمت بردیا می
رود]

مروست تسلیت می گویم[بردیا در چشمانش می نگرد]مینا خانم به شما هم تسلیت می گویم
[سپس خاموش نگاهی به درو دیوار می کند و در اتاق گشتی می زند]

خدمتکار خانم ،کارگرها دو اتاق سمت چپ حیاط را برای مهمانان مراسم ختم ظهر خالی کرده اند و فقط اتاق سمت راست مانده است که...[مینا سربلند می کند تا چیزی بگوید]

مروست لطفا از این به بعد درباره کارهای این خانه فقط با من صحبت کن[سمت مینا با لبخند کرنشی می کند]مراقب باشند که برای مراسم ختم به جایی صدمه نزنند[مینا بهت زده، مروست همراه خدمتکار می رود ،بردیا دستانش را پیش چشم می آورد و فرویشان می افکند]

بردیا به لکه ها نگاه کن/ به قطره های خون[مبهوت سمت مینا می آید]ببین[فریاد پاشا از دورتر:"مادر" ،مینا شتابان می رود ،بردیا گویی مسخ شده در میان می ایستد ،ناله مینا منتشر در فضای بیکران]

پزشک [می آید ،آرام]متاسفم

بردیا [با خود]یعنی تمام شد؟

پاشا [لیوان در کف و مست می آید و بر چارچوب در می ایستد]
مادر هم مرد[جیغ و ناله مینا شنیده می شود ،بردیا تکان نمی خورد]

بردیا [زمزمه وار]برو بیرون

پاشا [می نوشد]مقصر اوست
بردیا آنها را کشت

بردیا [آرام]برو[پاشا می رود]

پزشک اگر بخواهید پیش از انتقال برای تدفین به گورستان
و برای آخرین بار...

بردیا نه[انگار نور چشمان بردیا را می زند و گامی پس
می رود]نمی خواهم...نمی خواهم ببینمش[پزشک
می رود]

صحنه هفدهم

[خاموشی ،بردیا سیاهپوش پشت میز نشسته است و نرمانرم می نویسد، مروست می آید]

مروست دوباره تسلیت عرض می کنم

[بردیا دستش را بالا می آورد تا مروست خاموش شود ،کاغذ را مهر می کند و گوشه ای می گذارد]

بردیا خب؟

مروست فقط خواستم زودتر سری به اینجا بزنم[دستانش را می گشاید]همین و بس[چرخی می زند]ساختمان خیلی قدیمی شده و کارش تمام است[خم می شود و آهسته به چند نقطه دیوار می زند]خیلی زود از سر خاک بر گشتید ،هنوز مراسم تدفین مادر ارجمندتان به پایان نرسیده است

بردیا برای تکمیل یک نامه حقوقی شخصی برگشتم...کار ضروری من ،باید چیزهایی می نوشتم

مروست [بر دیواره دست می کشد]از داخل ویران است[کنار پنجره می ایستد]کی درباره اجرای شرایط قرارداد رسمی من و پدرتان و زمان تحویل کامل این خانه صحبت کنیم؟ سر خاک گفتید که هر چه زودتر بهتر

بردیا خیلی هم بهتر

مروست حالا من اینجا هستم و منتظرم[سر می افکند]البته کمابیش قابل دار نیست آقا ،اصلا...

بردیا چیز دیگری هم هست؟

مروست [بی اعتنا ،مجسمه ای را کنار پنجره می برد و شیفته وار در نورش می نگرد]من عاشق عتیقه جاتم

بردیا [استوار]به آنها دست نزن

مروست ما ارادت مخلصانه داریم ،آقا بردیا

بردیا هیچ چیز برای فروش و گرو نیست

مروست نیازی نیست چون...[در چشمان بردیا می نگرد]چیزی باقی نمانده است[مجسمه را بر می دارد و سمت در می رود]

بردیا مجسمه هنوز مال ماست و تا زمان انتقال محضری اسناد از این خانه بیرون نمی رود

مروست [پشت به بردیا]بهار مست ها پول نمی خواهند؟[بر می گردد]آقا پاشا هنوز بدهی هایش را صاف نکرده است و بازهم خواهد خواست و مینا خانم[می خندد]و همسر پشت هم اندازشان هم که هنوز مانده قبلی را با سود مربوط تسویه نکرده اند[می خواهد برود]

بردیا [آرام]نه...دیگر هیچ چیز از این خانه بیرون نمی رود[هفت تیر را از کشوی میز بیرون می آورد]و هیچکس[بر می خیزد و هفت تیر را سمت مروست نشانه می رود]سال هاست که اینجا و با مایی و در کنار ولی با ما خوب تا نکردی

مروست [می خندد]حتی اگر مرا بکشی باز برگه طلب ها و قرارداد های من دردست همکارانم سوخت نخواهندشد

بردیا	می دانم[ماشه هفت تیر را مسلح می کند]تا مغز استخوانم می داند و نمی خواهم ازآن و از تاوان اشتباهات بی تماممان فرار کنم ،بهارمست ها گناهکارند ،بهارمست ها شکست خورده اند و من هم ،اما تو هم با ما خوب تا نکردی

مروست	من هم مثل دیگران

بردیا	تو با دیگران فرق می کردی ،در گذر سالیان انگار جزوی از ما شده بودی ،یک جور انگل چسبناک جدایی نا پذیر، ذره ذره در رویا وآرزوهای رو به زوال پدرم خودت را جا کرده بودی و آگاهانه و نرم نرم بر لبه پرتگاهمان می کشیدی و بدتر از همه آنان خون ما را در شیشه می کردی

مروست	بخت با شما یار نبود

بردیا	شاید ولی دیگر به حال تو فرقی نخواهد کرد

مروست	[سمت در می رود]جراتش را نداری

بردیا	نرو

مروست	[بر می گردد]این فقط کار و شغل من است، همیشه هم کس دیگری هست که آن را ادامه دهد

بردیا	شاید... اما کار کثیفی است

[زمزمان]همه مرده اند ،وقتش است که تو هم بمیری[مروست سمت بردیا هجوم می آورد ،بردیا شلیک می کند و مروست فرو می افتد ،بردیا خسته کمی کنارش بر زمین می نشیند ،سپس دستان مروست را بالا می آورد و می نگرد]پاک نمی شوند

مروست ،لکه های دست های ما پاک نمی شوند
/این قطره های خون/ نه
[بر زمین مشت می کوبد]
نه ،نه[صدای خنده فرن "بردیا" ،سپید پوشی انگار
در پساپس پنجره ها در گذر ،شتابان سویش می رود
اما نمی یابدش]فرن[باز در سوی دیگر و باز نمی
یابدش ،پنجره ها را یک به یک می بندد]دیگر کافی
است[بر صندلی می نشیند و کاغذ را رو به نور می
نگرد]با اینکه جمع دارایی کارکرده شخصی من مبلغ
چشمگیری نیست ،باز تا مدتی کارشان را راه می
اندازد ،تا زمانی که شاید دوباره برخیزند[گوشه کاغذ
را با انگشت مهر می کند و کناری می نهد]دیگر
تمام شد
[در میان می ایستد]و حالا منم/ من رها/ من تنهای
تنها/ من به تمامی من/ غرقه آشوب های پایان
ناپذیر/ در گرداب توفان تا ابد[درنگ]و مرگم را بر
دوش می کشم[هفت تیر را بر شقیقه هایش می
گذارد ،شلیک می کند و فرو می افتد ،اندکی
خاموشی ،سپس ضرب آهنگ سوگناک عزا و
گفتاگفت مبهم آیندگان از مراسم تدفین که به خانه
باز می گردند شنیده می شود و آنگاه نرمانرم پرده
نمایش پایین می آید]

پایان

Cover by canva pro

About the author

Reza Taheri Bashar (born in Tehran -1979) playwright, poet and critic of literature and philosophy

Books

Play and screenplay: The Tragedy of The Death of King Antiochus

Play and screenplay: The Tragedy of The Death of Bardia

Play and Screenplay: The Tragedy of The Death of King Ardashir

Play and screenplay: The Tragedy of The Death of Asa

Play and Screenplay: The Tragedy of The Death of King Farvard

Play and Screenplay: The Tragedy of the Death of Irene

Play and screenplay: The Tragedy of the Death of Sogdianus

And : The first eighty love letters

Contact me:

Reza.taheri.basharrrrr@gmail.com